



## زخم سلطان یا رضا موتوری سال ۷۵؟

بهزاد صدیق

■ سعید مستغانی

در یک کلام می‌توان گفت سلطان استیلزه‌ترین و کم‌شعارترین فیلم مسعود کیمیایی پس از پیروزی انقلاب اسلامی است و آگز هنوز به جهت نوستالژیک تعلق خاطری به گوزنها، داش آکل و قیصر نداشتیم شاید آن را بهترین اثر کیمیایی می‌دانستیم. چرا که به نظر می‌آید همه آن دنیایی که همواره او در پی ساختن بوده، همه آن حس

و حال و همه آن فضایی که در مجموعه آثار کیمیایی به چشم خورده یکجا در سلطان به چشم می‌خورد. رفاقت همیشگی و پای آن تا لحظه مرگ ایستادن، انتقام و پایمردی و خلاصه...

به اضافه صحنه‌هایی که تکرار آثار گذشته کیمیایی‌اند که به قول خودش تکه‌های عمرش محسوب می‌شوند از صحنه «رضا موتوری» وارکتک خوری سلطان جلوی پرده سینما، تا درد دل «سید» وارش برای مریم و تا جمله معروف «یک جورایی می‌خوام کلکم درست کنده پشه» و...

اما یک مورد «سلطان» را حتی برگزینها و داش آکل هم برتری می‌دهد و آن عشق آشکار، صمیمانه و صادقانه‌ای است که بین سلطان و مریم وجود دارد. همواره در آثار کیمیایی «عشق» زیر پوستی و در نهان است. همواره مردهای آثار کیمیایی بدلیل نوع فرهنگ و یا موقیعت اجتماعی‌شان و یا حتی درگیری‌های متعددشان هرگز فرصت ابراز علنی عشق را پیدا نمی‌کنند و همواره عشق یا در پس پرده‌ها می‌ماند و یا در گذر زمان فرسوده می‌شود.

اما برای اولین بار در سلطان این عشق به زیباترین وجه ابراز می‌شود و دیالوگ‌های مناسب بین سلطان و مریم آن را بخوبی آشکار می‌کند. و اضافه بر اینها همچنان مانند سایر آثار کیمیایی چهره‌های جدیدی در سلطان نیز به سینمای ایران معرفی شدند. هدیه تهرانی در یک نقش غیرمتعارف، کارن همایون‌فر با موسیقی متناسب که کاملاً فیلم را همراهی می‌کرد و فریبرز عرب‌نیا در بهترین حضور سینمایی‌اش تاکنون.

سلطان را در جشنواره پانزدهم فجر با ۱۱ مورد اصلاحیه دیدیم ولی می‌توانستیم بدون آنها فیلم را تصور کنیم و در ذهنمان تصویر نماییم و آنگاه بگویم که اگر کیمیایی فضای کار داشته باشد مرکز تجارت و رد پای بزرگ و حتی ضیافت را نمی‌سازد!

سکانس پایانی سلطان از بدترین پایان‌های فیلم‌های کیمیایی و شاید از بدترین پایان‌های فیلم‌های ایرانی است. به یاد بیاوریم که در این سکانس برج‌سازان برای بدست آوردن سند ملک «مریم» به سراغ سلطان می‌روند و از او می‌خواهند این سند را بی‌چون و چرا تحویل دهند و کار را یکسره کنند. بعد از رد و بدل شدن چند دیالوگ، سلطان آخرین قهرمان زخم‌خورده کیمیایی، ناگهان نارنجک دست‌ساز را به دست می‌گیرد و آماده برای مبارزه می‌شود و به دنبال «کرم» می‌رود و خود و او را به آتش می‌کشانند. آنچه که در این سکانس خنده‌دار به نظر می‌رسد، حضور برج‌سازان است که خونسردانه می‌ایستند و به او نگاه می‌کنند بی‌آنکه عکس‌العملی از خود نشان دهند برای همین صحنه بسیار هم کودکانه جلوه می‌کند!

اما موسیقی فیلم برخلاف سایر اجزاء و عوامل آن بسیار زیبا و شنیدنی است و حتی در بعضی از لحظات فیلم آنچنان در صحنه‌ها می‌نشیند و این صحنه‌ها را یاری می‌کند که واقعا بی‌وجود آن صدمه بسیاری به فیلم وارد می‌شد. شاید اگر این موسیقی در فیلم همراهی نمی‌کرد تماشاگر کمتر حوصله دیدن فیلم را تا پایانش می‌داشت.

کیمیایی در فیلم سلطان باز هم به سراغ همان زخم‌خوردگان و آدم‌های جنوب شهر می‌رود و شعارهایش را از زبان آنها نثار تماشاگرانش می‌کند. آدم‌هایی که همچون رضا موتوری دیروز با زخم خوردگی عاشق می‌شوند و حقیرانه از این دنیا می‌روند. اما تماشاگر فیلم‌های کیمیایی پس از دیدن آخرین فیلم او، چیزی جز تکرار کارهای قبلی او را شاهد نمی‌شود برای امروزی فیلم ساختن باید نگاه امروزی داشت و نگاه امروزی با فیلمبرداری از چند پلان و نما از شهر تهران درست نمی‌شود. باید عمیق‌تر به مسائل معاصر نگاه کرد و از گذشته بیرون آمد. کیمیایی فیلمساز توانایی است و در نیم ساعت اول فیلم ضیافت نشان داده است که می‌تواند امروزی هم حرف بزند و همه از او راضی باشند.

کیمیایی در بیستین فیلم خود موضوعی را با ساختی دیگر به تصویر در می‌آورد که در سال‌های قبل از انقلاب با نام «رضا موتوری» به تصویر درآورده بود. حتی نوع گویش و بازی سلطان، مشاجره و درگیری او با عده‌ای برج‌ساز (که در آن فیلم با عده دیگر درگیر شده بود)، پنجه کشیدن بر پرده سفید سینما و... شباهتهای آشکار این فیلم با فیلم رضا موتوری است. تماشاگر وقتی چنین صحنه‌هایی را می‌بیند این تصور برایش پیش می‌آید که چه اهمیتی دارد حرفهایی که قبلاً شنیده یا دیده بود، دوباره باید بشنود و ببیند و اصلاً چه لزومی دارد که فیلمساز همان حرفها را تکرار کند؟

می‌توان گفت سلطان زخم‌خورده کیمیایی رضا موتوری سال ۷۵ اوست که بی‌دلیل و بی‌منطق خود را با نارنجک دست‌ساز دوستش (پدر عادل) در پایان به مرگ و نیستی می‌رساند. شاید عمده‌ترین افتراق آن با همین فیلم و دیگر فیلم‌های او همین باشد که دیگر قهرمانان فیلمهایش توسط چاقو زخمی نمی‌شوند و دعوا نمی‌کنند. چرا که در فیلم قبلی خود «ضیافت» هم از زبان یکی از شخصیت‌های اصلی‌اش در ابتدای فیلم گفته بود: «بابا ول کن دیگه این چاقو و...» او (کیمیایی) چاقو را کنار می‌گذارد اما سرانجام به هفت تیر در ضیافت پناه می‌برد و حالا بعد از یکسال خیلی سریع به سلاح گرم‌تر و پیشرفته‌تر و پرقدرت‌تری همچون نارنجک را به کار می‌گیرد که اصلاً با منطق داستانی فیلم همخوان نبوده و هیچ ارتباط درستی با آن پیدا نمی‌کند و نیز بسیار دور از واقعیت زندگی امروزی به شمار می‌رود.

شرکت سلطان در عزاداری اربعین پس از دعوا با برج‌سازان نیز از سکانس‌های اضافی و بی‌ربط دیگر فیلم است که اصلاً با خصوصیات او منطبق نبوده و نمی‌تواند در پیشبرد داستان مؤثر واقع شود زیرا بسیار تصنعی و همانند یک وصله ناجور در فیلم دیده می‌شود.